

انتقام شخصی من از لوییس انریکه مهخیا گودوی (Luis Enrique Mejía Godoy) - نیکاراگوه  
و شرحی خواهم آورد برای شما از پابلو نرودا

Mi venganza personal	انتقام شخصی من
<p>Mi venganza personal será el derecho de tus hijos a la escuela y a las flores. Mi venganza personal será entregarte este canto florecido sin temores.</p>	<p>انتقام شخصی من از تو این خواهد که فرزندان حق آموزش و گل داشته باشند. انتقام شخصی من این ترانه خواهد بود که بمیری بی هیچ نشانی از ترس.</p>
<p>Mi venganza personal será mostrarte la bondad que hay en los ojos de mi Pueblo. Implacable en el combate siempre ha sido y el más firme y generoso en la victoria.</p>	<p>انتقام شخصی من از تو این خواهد بود که نیکی خلق را برابر چشمانت بگیرم، بی هیچ نشان از جنگخواهی و همیشه گشاده دست و استوار در پیروزی.</p>
<p>Mi venganza personal será decirte: ¡buenos días!, sin mendigos en las calles. Cuando en vez de encarcelarte te proponga te sacudas la tristeza de los ojos.</p>	<p>انتقام شخصی من از تو این خواهد بود که "صبح به خیر" بگویم در خیابانی بی نشان از فقر، و به گاهی که پرتات کنند به سلول زندان، بگویم: "چنین غمگین منگر".</p>
<p>Cuando vos, aplicador de la tortura, ya no puedas levantar ni la mirada. Mi venganza personal será mostrarte estas manos que una vez vos maltrataste, sin lograr que abandonaran la ternura.</p>	<p>تو، شکنجهگر جلا، نمی‌توانی سر بلند کنی. انتقام شخصی من از تو این خواهد بود این دستان که به زمان شکنجه شکستی با همان ظرافت آشنا دراز شوند به دوستی.</p>
<p>Y es el que el pueblo fue el que más te odió, cuando el canto fue lenguaje de violencia. Pero el pueblo hoy, bajo de su piel rojo y negro tiene erguido el corazón.</p>	<p>و او که ازش بیش‌ترین نفرت داشتی، به زمانی که ترانه زبان خشونت بود. اما انسان، به زیر پوست امروز دل تپنده‌ای دارد سرخ و سیاه.</p>

[Luis Enrique Mejia Godoy - Mi venganza personal - YouTube](#)

## EXPLICO ALGUNAS COSAS

Preguntaréis: Y dónde están las lilas?

Y la metafísica cubierta de amapolas ?  
Y la lluvia que a menudo golpeaba  
sus palabras llenándolas  
de agujeros y pájaros?

Os voy a contar todo lo que me pasa.

Yo vivía en un barrio  
de Madrid, con campanas,  
con relojes, con árboles.

Desde allí se veía  
el rostro seco de Castilla  
como un océano de cuero.  
Mi casa era llamada  
la casa de las flores, porque por todas partes  
estallaban geranios: era  
una bella casa  
con perros y chiquillos.  
Raúl, te acuerdas?  
Te acuerdas, Rafael?  
Federico, te acuerdas  
debajo de la tierra,  
te acuerdas de mi casa con balcones en donde  
la luz de Junio ahogaba flores en tu boca?  
Hermano, hermano!

Todo  
eran grandes voces, sal de mercaderías,  
aglomeraciones de pan palpitante,  
mercados de mi barrio de Argüelles con su estatua  
como un tintero pálido entre las merluzas:  
el aceite llegaba a las cucharas,  
un profundo latido  
de pies y manos llenaba las calles,  
metros, litros, esencia  
aguda de la vida,  
pescados hacinados,  
contextura de techos con sol frío en el cual  
la flecha se fatiga,  
delirante marfil fino de las patatas,  
tomates repetidos hasta el mar.

Y una mañana todo estaba ardiendo  
Y una mañana las hogueras  
salian de la tierra  
devorando seres,  
y desde entonces fuego,  
pólvora desde entonces,  
y desde entonces sangre.  
Bandidos con aviones y con moros,

شرحی خواهم آورد برای شما

خواهید پرسید: پس کجا ایند یاس های خوشه ای؟

و ماوراءطبیعت پوشیده از کونار؟  
و باران که اغلب می خمید بر واژه هاش  
و پُر می کرد حفره ها و پرندگان را؟

به شما خواهم گفت چه گونه می گذرانم

باشنده ی محله ای بودم در مادرید  
با کلیساها  
ناقوس ها و درختان.

از آنجا می دیدی  
چهره ی خشک کاستیلا (Castillie)

چونان اقیانوسی از چرم.

خانه ی من می نامیدند

خانه ی گل، زیرا همه جا

پر بود از شمعدانی:

زیبا بود خانه ام

با کودکان و سگ ها.

یادت هست رائول؟

یادت هست رافائل؟

فدریکو، آنجا آرمیده به زیر خاک،

یادت هست هنوز

آن خانه با مهتابی هاش

آنجا که نور تابستانه دهانات پُر گل می کرد؟

برادر، آه برادر!

همه چیزی

صدای بلند داشت، نمک کالا،

کُپه ی نان داغ،

بازارهای آرگولیس (Argüelles)، محله ی من با تندیس اش

چون دوات سفید میان روغن ماهی اطلسی:

جاری روغن زیتون در قاشق ها،

کوبیدن پرشور دست ها و پاها

خیابان ها را می انباشت،

مترها، لیترها،

عصاره ی شفاف زندگی،

انبوه ماهی،

منظر بامها با آفتاب تند بر آن

که نوک نیزه می خماند؛

سبب زمینی، عاج ظریف تب آلود،

فرش گوجه فرنگی تا دریا.

و به صبح روزی همه چیز در آتش بود

و در صبحی شعله برخاست از زمین

و بلعید جان های زنده را،

هم از آن زمان آتش،

و هم از آن زمان باروت

و هم از آن زمان خون.

تبه کاران با هواپیما و لجن،

bandidos con sortijas y duquesas,  
bandidos con frailes negros bendiciendo  
venían por el cielo a matar niños,  
y por las calles la sangre de los niños  
corría simplemente, como sangre de niños.

Chacales que el chacal rechazaría,  
piedras que el cardo seco mordería escupiendo,  
víboras que las víboras odiaran!

Frente a vosotros he visto la sangre  
de España levantarse  
para ahogaros en una sola ola  
de orgullo y de cuchillos!

Generales  
traidores:  
mirad mi casa muerta,  
mirad España rota:

pero de cada casa muerta sale metal ardiendo  
en vez de flores,  
pero de cada hueco de España  
sale España,  
pero de cada niño muerto sale un fusil con ojos,  
pero de cada crimen nacen balas  
que os hallarán un día el sitio  
del corazón.

Preguntaréis por qué su poesía  
no nos habla del sueño, de las hojas,  
de los grandes volcanes de su país natal ?

Venid a ver la sangre por las calles.  
venid a ver  
la sangre por las calles,  
venid a ver la sangre  
por las calles!

تبهکاران با انگشتر مہر و زنان اشرافی،  
تبهکاران با راهبان سیاهپوش رستگار،  
از آسمان آمدند تا کودکان را بکشند  
و خون کودکان جاری شد بر خیابان‌ها  
روشن چونان خون کودکان.

شغال‌هایی که از شغال می‌گریزند،  
سنگ‌هایی که خار بوته‌ی ناتاری خشک می‌جویند (Carduus)  
رگ‌هایی به نفرت از رگ‌ها.

چشم در چشم شما دیدم  
که خون اسپانیا فراز آمد  
تا غرق‌تان کند در موج‌هایش  
موج غرور و موج کاردها.

ژنرال‌ها  
خائنان:

به خانہ‌ی مُردہام بنگرید  
به اسپانیای ویران بنگرید:

اما از هر خانہ‌ی سوخته فلز سوزان برمی‌خیزد  
جای گل،

اما از تھی اسپانیا  
اسپانیا بر خواهد خاست  
اما از هر کودک مرده، سلاحی با چشم بر خواهد خاست  
اما از هر جنایتی گلوله‌ای بر خواهد خاست  
که به روزی راه قلب‌تان را خواهد یافت.

خواهید پرسید: چرا شعر او  
از رویا نمی‌گوید، از برگ‌ها،  
از آتش‌فشان‌های بزرگ وطن زادگاه‌اش؟

بیا و ببین، خون را به خیابان‌ها  
بیا و ببین  
خون را به خیابان‌ها،  
بیا و ببین  
خون را به خیابان‌ها!

برگردان: کوشیار پارسی

این دو شعر در یادبود کشته شدگان آبان‌ماه ۱۳۹۸ و قربانیان هواپیمای سرنگون شده اوکراین در ۳۱ ژانویه ۲۰۲۰ در دانشگاه  
لیدن خوانده شد.